

متافیزیک قدرت، پایان بازی در فلسفه نیچه

روحیه نظیری پورا^۱

تاریخ دریافت: ۹۱/۱۰/۵

تاریخ تصویب: ۹۱/۱۰/۲۱

چکیده

قدرت به عنوان یک مرکز متافیزیکی، به بازی شادمانه در فلسفه نیچه پایان می‌دهد. در حالیکه تمام قطبهای دوتایی مانند خیر و شرّ به قطب متضادشان وابسته هستند، قدرت برای او، خدا و لوگوسی است که به هیچ قطب مقابل و متضادی وابسته نیست. قدرت همانا علت العلل ارسطویی و قائم به خود است. هر چیزی از قدرت نشأت می‌گیرد، اما قدرت به هیچ منشایی وابسته نیست. قدرت مانند یک خدای اسرار آمیز وحدت وجودی به همه جا نفوذ می‌کند. قدرت، قطب "استعاره" را در رابطه قطبی استعاره / حقیقت حاکم می‌کند. قدرت به قطب‌های شعر و دروغ در مقابل قطب‌های علم و حقیقت، جایگاه مطلق می‌دهد. از طرف دیگر، اَبَر انسان هم به عنوان تجلی قدرت با وابستگی به منبع قدرت در خارج از خود همیشه در نیاز، ضعف و ترس قرار می‌گیرد. به این ترتیب هر چه اَبَر انسان قدرتمندتر باشد، وابسته تر، ترسو تر و نیازمند تر است. در اینجا، وابستگی چه به اصل قدرت و چه به اصل بازی به عنوان امری مطلق، آشکارکننده ضعف است که جایگاه متافیزیکی قدرت و بازی را ساختارشکنی می‌نماید.

کلید واژه‌ها: متافیزیک قدرت، نیچه، بازی شادمانه



مقدمه

نیچه نظامهای ارزشی نظیر خیر و شر را نظامهای قطبی دوتایی می‌انگارد. بر طبق نظر او "چیزی را که یک عصر شرّ می‌انگارد، معمولا واکنشی به آن چیزی است که در گذشته خیر می‌انگاشتند" (نیچه، Beyond Good and Evil: ۹۷). در واقع یکی از این دو قطب حاکم می‌شوند، اما نه بدلیل حقانیت و درستی شان، بلکه بدلیل قدرتی که از آن پشتیبانی می‌کند. نیچه بر این باور است که "خیر و شرّ... و تمام اسمهایی که بر روی ارزشها می‌گذاریم - سلاحهایی خواهند شد...." (همو، Thus Spake Zarathustra: ۱۵۳). قطبی که با نقاب حقیقت، حقانیت و خیر ظاهر می‌شود همان قدرت و یا نیروی حیات است که حاکم شده و می‌خواهد خودش را تثبیت نماید. نیچه بر این عقیده است که حیات "اراده معطوف به قدرت" است و "باید به تمام فضایل از منظر شرایط فیزیولوژیک (منطقی - فیزیکی)، نگریسته شود: که کارکردهای ارگانیک اصلی - به ویژه - باید خیر و ضروری در نظر گرفته شوند. تمام فضایل در واقع امیال والایش یافته و شرایط فیزیولوژیک تصعید شده هستند" (همو، Will to Power: ۲۵۵).

از دید او حقیقت و حقانیت به عقلانیت وابسته است، زیرا اقتضای عقلانیت بی طرفی است. اما "موجود زنده، در ماورای هر چیز بدنبال تخلیه قدرت حیاتی خود است که اراده معطوف به قدرت است: حفظ خود فقط یکی از نتایج غیر مستقیم و مکرر آن می‌باشد" (همو، -----: ۲۰). بنابراین اراده معطوف به قدرت که منجر به حفظ خود و میل به بقا می‌گردد، هرگز نمی‌تواند خنثی و بی طرف باشد.

تنها چیزی که درد دنیا وجود دارد قدرت و انرژی است. فقط قدرت و عمل وجود دارد. "هویت" مستقل و عامل آزاد که نام آن "سوژه" یا "فاعل" است وجود ندارد و "فعل همه چیز است". اما مردم عامی و دانشمندان "همان حادثه را یک بار به عنوان علت و سپس دوباره به عنوان معلول ارزیابی می‌نمایند" (همو، -----: ۱۹۰).



به این سبب فقط جانبداری و غرض ورزی، دروغ و استعاره به جای حقیقت، حقانیت، دانش و گفتمان حقیقی وجود دارد. از دیدگاه نیچه، دانشمندی که درباره علیت سخن می‌گویند تا اساس دانش را بنا نهند نه با علیت، بلکه با همزمانی و شانس روبرو هستند. اما شاعر و هنرمند برخلاف دانشمند، با استعاره سخن می‌گویند و دروغ می‌گویند. به زعم نیچه «در هنر، دروغ مقدس می‌شود و اراده معطوف به فریب، همراه وجدان نیک و آسوده است» (همان: ۲۹۰). بنابراین هنرمندان بهتر از دانشمندان و فلاسفه هستند که ادعای بی طرفی و خرد دارند. در اینچنین جهانی، انسان قدرتمند یا اَبَر انسان که دارای اخلاق اربابان است، می‌تواند به عنوان یک ارباب مستقل در فراسوی قطبین خلق شده بوسیله قدرتهای دیگر اجتماعی عمل نماید. اَبَر انسان می‌تواند فراسوی نیک و بد بایستد و یک بازی فارغ از معنا و آزاد شادمانه^۱ بین قطبین داشته باشد. او، برخلاف ترسوها و ضعفا که وابسته به یک قطب برای رسیدن به صلح، آرامش و رهایی از اضطراب هستند، می‌تواند آزاد و شادمان باشد. اَبَر انسان می‌تواند به نحو قدرتمندانه و قهرمانانه‌ای، اضطراب این بازی آزاد را فارغ از علیت، معنا، حقیقت، هدفمندی و غایت متافیزیکی بدون وابستگی به یکی از قطبهای دوتایی بپذیرد.

با وجود این، جنبه‌های متناقضی در ادعاهای نیچه وجود دارد که نشان می‌دهد قدرت یک قطب متافیزیکی است که در ظهور اَبَر انسان متجلی شده و در نتیجه به بازی آزاد شادمانه که مدعی رهایی از وابستگی به قطبهاست پایان می‌دهد:

۱- قدرت به عنوان یک منشاء و قطب در بازی بین قطبین متضاد -مانند خیر/شر، حقیقت/دروغ، عقلانیت/غیرعقلانی بودن، و علم/استعاره قدرت یا انرژی یا نیروی حیاتی در در دیدگاه نیچه در جهان در رقص و بازی است.

1- Joyous play



آنچنانکه او اظهار می‌دارد، در دیدگاه هراکلیتوس قدرت یا انرژی منشاء حرکت جاودانه و سیوروت جاودانه است. (همو، *Philosophy in the Tragic Age of the Greeks*: ۷۹).

قدرت در جهان، بازی ارزشهای متضاد و قطبی نظیر خیر/شر، حقیقت/دروغ و عقلانیت/ غیرعقلانیت را هدایت و مدیریت می‌کند. نیچه در حمله به معتقدان به متافیزیک بر این باور است که آنان منشاء ارزشها و چیزها را در "امر غیر زمانی، خدای پنهان و در شی فی نفسه" می‌دانند و برچسب "دانش" و "حقیقت" را روی "باورهای" خودشان می‌گذارند.^۱ نیچه مدعی است که هرگز به مخیله طرفدارن متافیزیک خطور نمی‌کند که به تصنعی بودنشان دانش و حقیقتشان شک نمایند و دریابند که اراده معطوف به حقیقتشان همانا اراده معطوف به فریب و اراده معطوف به قدرت است. (نیچه، *Beyond Good and Evil*: ۷-۶).^۱

قدرت همه چیز را در قطبین دوتایی، در بازی، سیوروت و حرکت درمی‌آورد. هیچ هویت ثابت، ذات، منشاء یا علتی که بتواند یک منشاء متافیزیکی برای چیزها باشد و در نتیجه بتواند حقیقت متافیزیکی را برایشان ایجاد کند وجود ندارد. پس، عقلانیت که هدفش بدست آوردن دانش در باره این علیت متافیزیکی یا حقیقت متافیزیکی شی فی نفسه است اعتبار خود را از دست می‌دهد. تنها چیزی که در بازی و سیالیت قدرت یا اراده وجود دارد، نیروی حیاتی است که طبیعتاً "جانبدار و غرض ورز است. جانبداری که از قدرت نشأت گرفته است، علیه عقلانیت است که خداگونه در قضاوت بی طرفانه به ذات و حقیقت ثابت می‌رسد. بر طبق نظر او "یک موجود زنده، بیشتر از هر چیزی، بدنبال تخلیه قدرت است - حیات، خودش اراده معطوف به قدرت است؛ تلاش برای بقاء و حفظ خود است...." (همان: ۳۹۵).^۲

به بیان دیگر، فلسفه، خودش اراده معطوف به قدرت است یا اراده معطوف به "خلق جهان" و "اراده معطوف به علت اولیه" است (همان: ۳۸۹).

1- 1907

2- 1959



نیچه برای از تخت به زیر کشیدن تمام خدایان و منشاءهای متافیزیکی، علیت را به عنوان یک "داستان تخیلی قراردادی" که فقط برای منظور اسم گذاری و درک متقابل و وضع شده نفی می‌کند (همان: ۳۰). همانگونه که در بالا ذکر شد، این نگرش منجر به نفی عقلانیت، غایت و دانش به عنوان اموری تخیلی و اسطوره‌ای می‌شود. در این رابطه نیچه ابراز می‌دارد که "در هستی فی نفسه هیچ ارتباط علی، ضرورت و یا عدم آزادی روانشناختی وجود ندارد؛ در هستی، معلول بدنبال علت ن می‌آید و قانونی از آن حاصل نمی‌شود. این ما هستیم که علیت، تعاقب، رابطه متقابل، نسبیّت، محدودیت، عدد، قانون، آزادی، انگیزه و هدف را اختراع کرده ایم؛ و هنگامی که ما دست به تفسیر می‌زنیم و این جهان - سمبل^۱ را مخلوط می‌کنیم، مثل وقتی که که هستی فی نفسه را با چیزها تفسیر و مخلوط می‌کنیم، ما بار دیگر، همانگونه که ما همیشه در مورد اسطوره به نحو منطقی عمل کرده ایم، عمل می‌کنیم" (همان: ۳۱ - ۳۰). اما عقلانیت و دانش، فقط از طریق علیت متحقق می‌شود. تفکر عقلانی، بدون پیدا کردن نظم و رابطه علی بین چیزها، که منجر به استخراج قانون از درون آنها می‌شود، بنظر غیرممکن می‌آید. سپس نیچه مفهوم خود را از اسطوره، به ایده عامل آزاد یا اراده آزاد بسط می‌دهد و اظهار می‌دارد که "اراده غیر آزاد" امر اسطوره‌ای است؛ در زندگی واقعی تنها سوال، سوال از اراده‌های قوی و ضعیف است (همان)^۲. بنابر این قدرت که یک واقعیت حاکم است، به شکل اراده ضعیف و قوی متجلی شده که تنها واقعیت جهان است: "رد پای تمام کارکردهای ارگانیک به این اراده معطوف به قدرت برمی‌گردد.... بنابر این هر کسی این حق را بدست می‌آورد که تمام نیروی فعال را به شکل شفافی به عنوان اراده معطوف به قدرت تعریف نماید. اگر به جهان در عمق نگریده شود، جهان به سادگی اراده معطوف به قدرت است و نه هیچ چیز دیگر" (همان: ۵۳).

1- symbol-world

2- 1967



بنابراین، اراده معطوف به قدرت در فلسفه نیچه آنگونه که برتراند راسل^۱ آن را تعبیر می‌نماید "دارای اولویت متافیزیکی و اخلاقی است" (راسل: ۷۶۰) و بنظر می‌رسد که قدرت یک منشاء و سفر پیدایش است که از آن تمام قطبهای متضاد نظیر غرض ورزی و غیر عقلانیت/عقلانیت، دروغ/حقیقت، استعاره و شعر/علم و واقعیت برمی‌خیزند. اراده نیچه‌ای مانند اراده شوپنهاوری در بازی و سیالیت است و در این قطبهای متضاد در اشکال مشخص ظهور می‌یابد. قطبهای متضاد مانند خیر و شر یا علت و معلول هیچکدام دارای هویت مستقل نیستند. در واقع یک اراده معطوف به قدرت بازی می‌کند و این اشکال را که دارای هیچ هویت و ذات مستقلی نیستند را خلق می‌کند.

بنابراین او یک علت برتر، اسطوره‌ای و متعالی را برای تمام پدیده‌ها در نظر می‌گیرد که نام آن "قدرت" است. هر چیزی می‌تواند به عنوان علت رد شود مگر خود قدرت. او می‌گوید که "آیا ما واقعا اراده را در حال عمل می‌بینیم، آیا ما به علیت اراده عقیده داریم؛ اگر ما اینچنین در نظر بگیریم... ما باید تلاش نماییم که به نحو فرضی علیت اراده را به عنوان تنها علیت قرار دهیم" (نیچه، Beyond Good and Evil: ۵۳).

به بیان دیگر، قدرت، علت و منشاء تمام چیزهاست. بنابر این هر چیزی معلول قدرت است یا از قدرت نشأت گرفته است. در فلسفه نیچه، علیت یک خدای متافیزیکی و اسطوره‌ای در نظر گرفته می‌شود. اما بنظر می‌آید که نیچه که تمام خدایان را، و تمام منشأهای متافیزیکی و تمام علت‌ها را رد می‌کند، یک منشأ متافیزیکی، یک شی فی نفسه، یک ذات یا یک علت العلیل اسطوره‌ای را می‌پذیرد که نام آن قدرت است. به این طریق یک مرکز متافیزیکی جدید در فلسفه او پدیدار می‌شود.

1- Russel



۲. قدرت، به شکل خود نقض کننده‌ای، با حاکم کردن مطلق یک قطب به بازی

پایان می‌دهد

بنظر می‌رسد که حداقل پنج جنبه در بحث نیچه وجود دارند که جنبه خود نقض کننده دارند. این تناقضات که بوسیله حاکمیت مطلق یک قطب، که به عنوان قطب متافیزیکی و خداگونه عمل می‌کند، بوجود می‌آید. این تناقضات به بازی آزاد قطبها پایان می‌دهند. به عنوان مثال، او به شکل خود نقض کننده‌ای، با حاکمیت دادن به اولین قطب دوتایی‌هایی نظیر دروغ^۱ در مقابل حقیقت، شعر و استعاره و غرض ورزی در مقابل واقعیت و علم، عدم اطمینان در مقابل اطمینان، بازی در برابر هدف جدی به بازی آزاد پایان می‌دهد.

الف. اولین تناقض: پایان بازی با حاکمیت دروغ در مقابل حقیقت

"حقیقت چیست؟ یک ارتش متحرک از استعاره‌ها، مجازمرسلو صنعت تشخیص ادبی. به طور خلاصه، حقیقت عبارت از مجموعه‌ای از روابط انسانی است که به شکل شاعرانه و با بلاغت تشدید شده اند، انتقال یافته‌اند، زینت یافته‌اند و بعد از استفاده طولانی مدت، در چشم مردم بدون حرکت و ثابت، مانند اصول مقدس و تعهد آور و ضروری بنظر می‌آیند. حقایق مثالهایی هستند که ما فراموش کرده ایم که مثال هستند- آنها استعاره‌هایی هستند که بسیار مستعمل شده‌اند و قدرت حسی شان خشکانده شده است" (همو، On Truth and Lies in a Nonmoral Sense: ۵).

۱- شاهد اینکه نیچه به یک قطب در مقابل قطب دیگر ارجحیت قائل می‌شود در این جملات است که می‌گوید "پشت تمام منطقی، ارزش گذارها قرار دارند که در خدمت حفظ یک شیوه و گرایش مشخص در حیات هستند. برای مثال، اینکه امر یقینی با ارزش تراز امر غیر یقینی است و اینکه توهم کم ارزش تر از حقیقت است: اینچنین ارزش گذارهایی فقط ارزش گذارهایی سطحی هستند. ما به دروغ بودن اینچنین اید‌ه‌هایی اعتراضی نداریم؛ دست کشیدن از اید‌ه‌های دروغ به معنی دست کشیدن از حیات و نفی زندگی است. شناخت دروغ به عنوان شرط حیات.... و فلسفه‌ای که جرات اینچنین کاری را داشته باشد، بنابر این، خودش را ماورای هر خیر و شری قرار داده است" (نیچه، Beyond Good and Evil: ۱۰-۸).



اولین سوالی که در برابر ما قرار می‌گیرد این است که آیا دروغ به حقیقت وابسته است یا آنکه دروغ از قطب متضاد خود، مستقل و قائم به خود است؟ اگر دروغ وابسته به قطب متضادش باشد، ظهور آن به عنوان یک هستی خود مختار که در ذات خود واجب است و بیرون از بازی بین ارزشها قرار داشته باشد، تناقض آمیز می‌شود. بنظر می‌رسد که دروغ، حقیقت را به عنوان "دیگری" که غایب است حذف می‌کند، در حالیکه دروغ خودش مطلقا به شکل یک خدا حاضر است. بنابر این دروغ مثل قدرت یک قطب مستقل است که بیرون بازی بی ریشه و بی منشاء قرار دارد. دروغ مثل یک ذات مطلق واجب و منشاء قطبین، تعیین‌کننده ذات و هستی دیگر پدیده هاست. مثل یک مرکز اسطوره‌ای و متافیزیکی، دروغ، هستی موجودات دیگر یا مخلوقات دیگر را ممکن می‌سازد.

سوال فکر برانگیز دیگر آن است که چگونه یک فرد متوجه می‌شود که همه چیز دروغ است. همینکه کسی می‌گوید که چیزی دروغ است، او بطور تلویحی دارد اعلام می‌کند که گزاره او راست است. گزاره نیچه مبنی بر اینکه فیلسوفان دروغ می‌گویند و دروغ شرط حیات است، بطور تلویحی به وجود یک حقیقت که بی طرف و مطلق است اذعان دارد. این یک تناقض است که نیچه به منظور اثبات دروغ بودن امری، نیازمند گزاره‌های حقیقی است. در این رابطه کاپلستون^۱ می‌گوید که "نگرش کلی نیچه از حقیقت بر مبنای این پیش فرض است که امکان در اختیار داشتن یک جایگاه مطلق، که از آنجا نسبییت تمام حقیقت و جنبه داستانی تخیلی آن بتواند اعلام شود وجود دارد. این امر متناقض با ایده نسبییت حقیقت است (کاپلستون: ۴۱۰). دوباره این یک تناقض است که نیچه به منظور بیان این حقیقت^۲ می‌تواند "بیرون حیات، غرض ورزی، جانبداری و بقای خود قرار بگیرد، اگرچه او بر این باور است که حقیقت

1- Copleston, Fredrick



ماورای دسترس حیات است.

جنبه تناقض آمیز دیگر، این بیان نیچه است که همه دروغ میگویند و هیچ گزاره‌ای پایه منطقی عقلانی ندارد. در این شرایط، فرد مجبور است به این نتیجه برسد که خود کلمات نیچه باید عاری از حقیقت و عقلانیت باشند. به این معنا که آنها نباید مورد اعتماد واقع شده و باور شوند، زیرا این گزاره‌ها خودشان دروغ هستند.

ب- تناقض دوم: پایان بازی با حاکمیت شعر، استعاره و تخیل در مقابل علم و واقعیت

”در آغاز، یک محرک عصبی به تصویر مبدل می‌گردد که استعاره اول است. تصویر به نو به خود به شکل صدا تقلید می‌گردد که دومین استعاره است“ (نیچه، On Truth and Lies: ۴).

”تمام آنچه که واقعا درباره این قوانین طبیعت دانسته می‌شود عبارت از آن چیزی است که ما خودمان به آنان اعطاء می‌کنیم - زمان و مکان، و در نتیجه رابطه‌های توالی و عدد را درست می‌کنیم“ (همان، ص ۸)

”این ساختار مفهومی، یک تقلید از ارتباطات زمانی، مکانی و عددی در حیطه استعاره است“ (همان: ۹).

نیچه در راستای قطبین حقیقت/دروغ بر این باور است که استعاره و خیال دارای یک موقعیت معتبر و غالب در مقایسه با علم و واقعیت هستند. به نظر می‌آید که استعاره، شعر و خیال، ذوات مستقلی هستند. به نظر می‌آید که استعاره و شعر به هیچ دسته متضادی از قطبها وابسته نیستند. به این طریق، تمام بازیها و روابط متقابل با دسته‌های قطبین متضاد برای او در عمل در اینجا متوقف می‌شود.

بعلاوه، این گزاره عام و جهانشمول که تمام اشکال آگاهی، علم و واقعیت را نفی می‌نماید، باید مضمول گزاره جهانشمول خودش بشود. به عبارت دیگر، این گزاره نیچه که هر چیزی استعاری و خیالی است، باید خودش یک استعاره باشد بدون آنکه اشاره به هیچ واقعیتی داشته باشند. بنابراین، از یک دیدگاه منطقی، جهانشمول گرایی



نیچه قابل پذیرش نیست زیرا هیچ حقیقتی در گزاره او نیست. این اصل جهانشمول شده، به شکل خود نقض کننده‌ای یک نوع مطلق گرایی را آشکار می‌نماید که خودش یک علامت برای پایان بازی شادمانه بین قطبین و ارزشهاست.

علاوه بر آن وقتی کسی ادعا می‌کند که چیزی واقعی نیست و استعاری است، او مدعی است که دارد یک واقعیت را بیان می‌کند. به بیان دیگر او ادعا می‌کند که یک دانش و معرفت معتبر در باره چیزی دارد. بنابر این او به شکل خود نقض کننده‌ای ادعا می‌کند که دانش و علم و همچنین دسترسی داشتن به واقعیت امکان پذیر می‌باشد. بنابر این ادعاهای او استعاره، شعر و خیال محض نیستند.

بن بست درد سرزای نیچه این است که او از یک طرف معتقد است که هیچ حقیقت نهایی وجود ندارد و از طرف دیگر او به استعاره و خیال به عنوان ذات و یا حقیقت متافیزیکی و اسطوره‌ای نهایی حاکمیت مطلق می‌بخشد. دوباره مشاهده می‌شود که داشتن یک حقیقت مطلق به معنای پایان بازی آزاد شادمانه است.

پ- تناقض سوم: پایان بازی در حاکمیت تعصب، جانبداری و غیر عقلانی بودن در مقابل عقلانیت بی طرف

"آیا زندگی خلق ارزش، ارجحیت دادن، غیر منصف بودن، محدود بودن و تلاش برای غرض داشتن و جانبدار بودن نیست؟" (همو، Beyond Good and Evil: ۳۸۹)^۱

"در هر چیز یک امر غیر ممکن است -عقلانیت" (همو، Thus Speke Zarathustra: ۲۱۴)

"از آنجایی که خرد قادر به فریب بدون ایجاد جراحت است، این ارباب فریب یعنی خرد، آزاد است و مانعی بر سر راهش نیست... خرد با لذت خلاق، استعاره را به جهان بی نظم پرتاب می‌کند و مرز سنگ‌های تجرید را جابجا می‌کند." (همو، On Truth and Lies in a Nonmoral Sense : ۱۰)



نیچه از رواقی انتقاد می‌کند که ادعای بی طرفی دارد، زیرا او ادعا می‌کند که بر طبق طبیعت زندگی می‌کند و ادعا می‌کند که طبیعت به معنای بی تفاوتی، بی طرفی و بی مقصودی است. نیچه می‌گوید:

"آیا تو آرزو داری که بر طبق طبیعت زندگی کنی؟ آه ای رواقیون نجیب که هم میوه می‌دهید و هم بی بر و نامطمئن هستید: خیال می‌کنید که بی تفاوتی شما یک قدرت است. چگونه می‌توانید بر طبق اینچنین بی تفاوتی زندگی کنید؟ آیا زندگی کردن همانا زندگی کردن بر خلاف بی تفاوتی و بی طرفی نیست؟ آیا زندگی کردن همانا خلق ارزش، ارجحیت قائل شدن، غیر منصف بودن، محدود بودن و تلاش برای جانبداری نیست؟ و بر فرض اینکه اصل مورد ادعای شما مبنی بر "زندگی بر مبنای طبیعت" در واقع به معنای "زندگی بر مبنای حیات" باشد، چگونه می‌توانید متفاوت و بگونه دیگری عمل کنید؟".... شما بازیگران روی صحنه و خود فریب دهنده گان! در غرور خودتان آرزو می‌کنید که اخلاقیات و امورتان را به طبیعت دیکته نمایید، به خود طبیعت! و اخلاقتان را در درونش جا کنید" (همو، *Beyond Good and Evil*: ۱۲-۱۵).

به دلیل این توجیه، تنها غیرعقلانی بودن و جانبداری بر تمام جهان حکمفرما است. قدرت، خودش و منافع خودش را عقلانی می‌کند و یا می‌نمایاند. قدرت، حیات است و حیات هرگز نمی‌تواند بی طرف باشد. نیچه آنچنانکه ویل دورانت^۱ اظهار می‌دارد "فرزند داروینیسیم است" (ویل دورانت: ۳۰۱). او بر پایه داروینیسیم اعتقاد دارد که حیات عبارت از جستجو برای بقا است که همانا جستجو برای قدرت است. بنابر این قدرتی که ظاهر عقل را به خود گرفته، عقلانیت را خلق می‌کند. در حقیقت، قدرت منشاء عقلانیت است. در حالیکه قدرت به عقلانیت و یقین مشروعیت می‌بخشد، خودش غیر عقلانی، غیر یقینی، متعصبانه و غرض ورز است. به بیان دیگر، به شکل

1- Will Durant



خود نقض کننده‌ای غیر عقلانی بودن، عقلانیت را مشروع می‌کند. بنابراین به نظر می‌آید که تعصب جانبدارانه، غرض ورزی و غیر عقلانی بودن مثل یک ذات ثابت و مطلق در دیدگاه نیچه بر بی طرفی، بی غرضی و داوری عقلانی حاکم شده اند. به این شکل، جانبداری و غرض ورزی مانند قدرت، دروغ و استعاره، خود مختار و مستقل هستند. بنظر می‌رسد که جانبداری و غرض ورزی پا از حیطة بازی قطبین پا بیرون گذاشته‌اند و از قطبهای متضاد خود یعنی عقلانیت و بی طرفی رها شده اند. حالا آنها بر خلاف ادعای نیچه در باره منطقی و قطبهای متضاد، مستقل، خود کفا و حقایقی متعالی گشته‌اند که ماورای قطبهای متضاد خودشان قرار دارند. دوباره، جانبداری، منشاء قطبین می‌شود. جانبداری مانند یک هستی مستقل قائم به خود و مانند یک خدای متافیزیکی اسطوره‌ای به دیگر موجودات امکان هستی و وجود را اعطاء می‌کند. دوباره، با ادعای اینکه هیچ حقیقت نهایی، محوری و بنیادی و متعالی وجود ندارد، نیچه به نحو خود نقض کننده‌ای تلویحاً اعلام می‌کند که یک حقیقت متافیزیکی، متعالی و نهایی وجود دارد که جانبداری، تعصب و غیر عقلانی بودن نامیده می‌شود.

تناقض بعدی با این سوال آشکار می‌شود که پرسیده شود که چگونه یک فرد به این درک می‌رسد که یک قضاوت، تعصب آمیز و جانبدارانه است؟ همین که یک فرد اظهار می‌دارد که همه گزاره‌ها متعصبانه هستند، او دارد اظهار می‌کند که گزاره خودش غیر متعصبانه و بی طرف است. بنابراین بنظر می‌رسد که مفهوم تعصب، وابسته به مفهوم غیر متعصبانه بودن وابسته است. بنظر می‌رسد که تعصب، غیر عقلانی بودن و جانبداری نمی‌توانند از عقلانیت، بی طرفی و بی تعصب بودن جدا شوند. به بیان دیگر، بی طرفی و عقلانیت، گفتمان غیر عقلانی و متعصبانه را به چالش می‌کشند. اما نیچه تلاش می‌کند که تعصب و غیر عقلانیت را به عنوان حقیقت متافیزیکی مطلق



حاکم نماید که در نتیجه، این امر به بازی شادمانه او بین قطبین پایان می‌دهد. دوباره به شکل خود نقض کننده‌ای، اگر کسی همه چیز را غیر عقلانی، متعصبانه و جانبدارانه بداند، آنگاه او باید بپذیرد که بنا بر اصل جهانشمول بودن جانبداری، کلمات نیچه هم خودشان جانبدارانه، متعصبانه و غیرعقلانی هستند. در نتیجه آدمی باید بپذیرد که هیچ مبنایی برای ادعای نیچه وجود ندارد. آنگاه به طور طبیعی فرد باید قبول کند که ضرورتی در باور داشتن به گزاره‌های نیچه وجود ندارد.

ت-تناقض چهارم: پایان بازی در قطبین متضاد "بازی/هدفمندی"

"شاید همانگونه که در یونان باستان بود، هرگاه که انسان شهودی سلاح خود را حمل می‌کند.... یک فرهنگ می‌تواند شکل بگیرد و سلطه هنر بر حیات می‌تواند تثبیت شود. تمام ظهورات اینچنین حیاتی به همراه این فریب و پنهان کاری است... به نظر می‌رسد که انگار آنها تماما بدنبال بیان یک خوشحالی تحسین شده هستند، انگار که آن یک بازی با جدیت است" (نیچه، On Truth and Lies in a Nonmoral Sense: ۱).

"بلوغ مرد به معنای آن است که او به جدیتی که کودک در بازی دارد برسد" (همو، Beyond Good and Evil: ۸۹).

نیچه فرض می‌کند که بازی آزاد و بدون هدف بین قطبین، راه حل نهایی است که بوسیله آن از بن بست دنیای قطبی می‌تواند فراتر برود. باید رقصی بین قطبها صورت بگیرد. باید "به بازی تاس با خدایان روی گستره زمین پرداخت، زیرا زمین میز خدایی است و درحال لرزیدن با سخنان خلاق و پرتاب تاس خدایان است" (همو، Thus Speke Zarathustra: ۲۷۲)، و انسان نباید آنها را جدی بگیرد. نکته فکر برانگیز در سخنان نیچه این است که "بازی بی هدف"، خودش به نظر یک راه حل سوم برای فراتر رفتن از سیستمهای قطبی است.



نکته دوم این است که "بازی"، قطب متضادی به نام "هدفمندی" و "جدیت" دارد. در این شرایط بسیار فکر برانگیز می‌تواند باشد اگر "بازی" بتواند به ماورای هر نوع وابستگی به قطب متضادش که جدیت و هدف است برسد.

سوال این است که آیا "بازی" در منطق قطبی‌ها در یک سطح ماورای گفتمانی^۱ هویت خود را مدیون جدیت و هدف هست یا خیر. اگر وابستگی به جدیت و تعهد به یک هدف نفی شده و اگر به بازی به عنوان امری با هویت مستقل نگریده شود، آنگاه گفتمان نیچه و سیستم او با یک بن بست روبرو می‌شود. نکته تلویحی در این گفتمان این است که "بازی" مانند یک هدف متافیزیکی و متعالی بیرون ارتباط قطبی می‌ایستد و به هیچ قطبی وابسته نیست. به شکل خود نقض کننده‌ای می‌توان روی بازی به عنوان یک حقیقت نهایی تکیه کرد و از اضطراب روبرویی با قطب مخالف گریخت. به بیان دیگر، نیازی به بازی کردن با بازی نیست زیرا بازی در این نقطه متوقف می‌گردد. سرانجام، انسان می‌تواند فرض کند که هیچ قطب متضادی برای "بازی" وجود ندارد که به آن هویت ببخشد. بازی دارای یک نقش مطلق قائم به خود و اسطوره‌ای است که به شکل خود نقض کننده‌ای به بازی پایان می‌بخشد.

ث- تناقض پنجم: به بازی گرفتن «هدفمند بودن»، خودش یک هدف و مرکز است. نیچه ادعا می‌کند که تمام اموری که پنهان و یا آشکار هستند اشکال قدرت هستند که در درون بازی قرار دارند. سوالی که ایجاد می‌شود این است که آیا بازی کردن با "هدفمند بودن" خودش یک متد سرکوب و اعمال قدرت نیست؟ به نظر می‌رسد که سرکوب و نادیده گرفتن امور جدی، یک راه اعمال قدرت در یک شکل پنهان است.. بنظر می‌رسد که این سرکوب، خودش یک هدف است. این بازی جدی و هدفمند

1- Meta-discourse



که حقیقت، عقلانیت و هویت را سرکوب می‌کند، دارای یک حقیقت و هویت پنهان است. این بازی دارای برچسب "نداشتن ذات، هویت و حقیقت" است، در حالیکه این بازی، خودش دارای یک حقیقت پنهان است که برچسب ماورای حقیقت بودن را به خودش نصب کرده است. این ادعایی برای نسبت مطلق و غیر جدی بودن است که در یک بازی که در حقیقت تعهدی به یک هدف است متجلی شده است. این هدف عبارت از سرکوب دیدگاه‌هایی است که از نوع نیچه‌ای نیست.

به نظر می‌آید که در این بازی که به نحو تلویحی هدفمند است، تمام اشکال غیر مطلوب به بهانه مآثر شدنشان بوسیله قدرت حذف می‌شوند. به عبارت دیگر، خطرناکترین گفتمان که معطوف به قدرت هدفمند است، بیان این مطلب است که خودش هیچ هدفی و منفعی را دنبال نمی‌کند. این در عمل منجر به حاکمیت یک سیستم مطلوب حذف‌کننده دیگران می‌شود. سیستمی که هدفش سرکوب و حذف هویت‌های دیگر، حقیقت‌های دیگر و عقلانیت است.

بن بست در این است که یک گفتمان اعلام می‌کند که مطلقاً بدون وابستگی و شادمانه درگیر یک بازی است که ماورای تمام سیستمها می‌رود، در حالیکه در واقع، این گفتمان به غایت سرکوب‌گر بوده و به دیدگاه‌ها و منافع خاصی وابسته است. علاوه بر این، به نحو متناقض‌نمایی، گفتمان نیچه با قرار دادن قدرت به عنوان نقطه شروع خود تلاش می‌نماید که ماورای ارزشهایی که بوسیله قدرت در بازی شادمانه شکل گرفته‌اند بایستد و در دنیا بدون اتکاء به ارزشها به رقص آزادانه‌ای بین قطبین پردازد، در حالیکه این گفتمان ثابت می‌کند که از قطبها رها نیست. به این طریق، نیچه که بازی را به عنوان یک راه حل برای آزادی از زندان ارزشها و قطبها می‌بیند، دوباره به قطبین بر می‌گردد.

تناقض دیگر این است که او ادعا می‌کند که هر چیزی از اراده معطوف به قدرت



نشأت می‌گیرد و قدرت وابسته به بقا و حفظ خود است، آنگاه ادعا می‌کند و توصیه می‌نماید که انسان باید ماورای ارزشها بایستد و فقط بازی کند. اما باید توجه او را به این نکته جلب کرد که این اقدام به بازی آزاد، خودش اقدام به قدم بیرون نهادن از ساختار قدرت و حیات است!

علاوه بر آن - مرد برتر یا ابر انسان - معنا و هدف زمین است. بنظر می‌آید که او در دنیای سیوررت، در حال شدن است. اما آنچه‌آنکه کاپلستون اظهار می‌دارد مفهوم بالا و پایین، آشکارکننده عینیت بالا و پایین است که مخالف سیوررت در جهان شدن است (کاپلستون: ۴۱۸). بنابراین بنظر می‌رسد که در واقع در اینجا یک تعهد به حقیقت، هدف و معیار عینی وجود دارد که زیر نقاب بازی عمل می‌کند. به این علت، همانگونه که ما بحث خواهیم کرد این هدف، ماورای دنیای سیوررت و تحمل قهرمانانه اضطراب و عدم یقین است.

ج- تناقض ششم: پایان یافتن بازی با حاکمیت مطلق عدم یقین^۱ و اضطراب در مقابل یقین و آرامش

”.... در اینچنین اراده معطوف به حقیقتی، حدی از شجاعت افراطی و جاه طلبی متافیزیکی برای امیدی فراموش شده نقش دارد: که در پایان، همیشه مشتی یقین را بر یک عرابه پر از امکانات ترجیح می‌دهد؛ امکان دارد که حتی تخیلات پیوریتنی وجدان هم وجود داشته باشد که ترجیح می‌دهد آخرین حد اطمینان و اعتماد خود را بر پایه یک "هیچ چیز یقینی" قرار دهد تا آنکه آن را بر پایه یک "چیز غیر یقینی و

۱- نیچه تعادل را رد می‌کند و آرزوی امر بیهیئت و غیرقابل اندازه گیری را دارد. او می‌گوید که زمانیکه ما در بالاترین حد خطر قرار داریم ما در بالاترین شادمانی خود قرار داریم و هیچ‌گونه وظیفه‌ای نداریم. (نیچه، Beyond Good and Evil: ۱۷۳-۱۶۸). او همچنین اظهار می‌دارد که "واقعا اندکی خرد امکان پذیر است، اما امنیتی که من در تمام چیزها یافتم که آنها به آن اشاره می‌کنند عبارت است از رقص روی پاهای شانس است. آهای آسمان بالای سر من! تو پاکی و تو آسمان بلند مرتبه ای! احلا این پاکی تو بر من است که هیچ عنکبوت جاودانه خرد و یا هیچ تار عنکبوت عقلانیتی وجود ندارد:

اینکه تو برای من پهنه رقص برای شناسهای خدایی هستی، و اینکه تو برای من میز خدایان هستی برای تاس ریختن و خدایان تاس باز!" (همان: ۲۱۴)



نامطمئن "قرار بدهد. (نیچه، Beyond Good and Evil: ۱۵-۱۶)

نیچه در آرزوی یک بازی بدون یقین و بدون تکیه بر معنا و حقیقت ثابت در جهان است. اما عدم یقین مطلق، یک شکل، از مطلق گرایی است. در حقیقت، گزاره‌های مطلق، خودشان امنیت و یقین تولید می‌نمایند.

اطمینان مطلق درباره عدم اطمینان به همه چیز در همه جا، یک مدل ثابت یا پارادایم برای مشاهده و تفسیر جهان است. با این پارادایم‌های مطلق، یک فرد می‌تواند از اضطراب رویرو شدن با پیچیدگی‌ها و توضیح ناپذیری چیزها در گذشته، حال و آینده بگریزد. این پارادایمها، مخصوصا پارادایم‌های مطلق، ما را از دردسر یک جهان غیر قابل فهم و غیر قابل کنترل رها می‌کنند. آنها به ما کمک می‌کنند که در صلح و آرامش بسر ببریم. آنها به یک فرد از لحاظ روانشناسی و ذهنی کمک می‌کنند تا روی جایی تکیه کند و یک پیش‌تصوری درباره هر چیزی از قبل داشته باشد. عدم اطمینان مطلق، به عنوان یک الگو، ما را از بازی نامطمئن خارج می‌نماید و یک حقیقت و هدف نهایی ثابت را به ما اهدا می‌کند و به تمام گذشته، حال و آینده معنا می‌بخشد. به این طریق به شکل خود نقض کننده‌ای، عدم اطمینان مطلق به اطمینان مطلق می‌رسد که ظاهرا قرار بود نفی شود.

۳. جایگاه قائم به خود و متافیزیکی قدرت که در ابر انسان متجلی شده است
 ابر انسان معنای زمین می‌شود (نیچه، Thus Spake Zarathustra: ۶۸). زندگی او ارزش زندگی هزاران انسان را دارد. نیچه اظهار می‌دارد که "قربانی کردن توده انسانها به خاطر رفاه یک فرد از نوعقوی باعث پیشرفت می‌شود" (همو، Genealogy of Morals: ۲۱۰).
 ابر انسان می‌تواند ماورای اراده دیگر افراد جامعه حرکت کند. او دارای یک جایگاه خداگونه به عنوان معیار و وسیله سنجش هر چیز است که ماورای خیر و شر است. او



قانونگذار جهان است و "به زمین معنا می‌بخشد... او خوب و بد را تعیین می‌کند" (همو، Thus Speke Zarathustra: ۲۴۲). به نظر می‌رسد که حقیقت، محو شده و ابر انسان باید به ماورای انسان برود. انسان چیزی است که ابر انسان باید از آن عبور کند (همان: ۲۴۳). نباید هیچ اندوهی برای از دست دادن داشت. پس ابر انسانِ نیچه، به عنوان یک خدا و تجلی متافیزیکِ قدرت اقدام به یک بازی شادمانه می‌کند و دنیا را می‌آفریند. هایدگر^۱ یکی از منتقدینی است که به دیدگاه متافیزیکی در نیچه اشاره کرده است. هایدگر در تحلیل خود از تاریخ متافیزیک و یا "تاریخ هستی"، آنچنانکه بهلر^۲ می‌گوید، مثل افلاطونی، و تبدیل کانتی و دکارتی آنبه ادراک^۳، به ذهنیت متعالی^۴ و سر انجام به تعالی عقلی^۵ هگلی به عنوان تفسیر متافیزیکی هستی در نظر می‌گیرد. او می‌گوید که نیچه به مفهوم "اراده معطوف به قدرت" به عنوان ذات نامشروط سوژه^۶ وارد شده است. افلاطون این تاریخ را شروع کرد و نیچه به آن پایان داد. این دو به عنوان دو ستون متافیزیک غرب ظاهر شدند" (بهلر: ۳۱۳). از این منظر با اراده معطوف به قدرت، یک ذات گرایی در فلسفه نیچه رد یابی می‌شود که به دنیا یک حقیقت ثابت می‌دهد. این ذات گرایی، متضمن یک شکاف پر نشدنی بین عرض و ذات، به عنوان حقیقت هستی که هسته متافیزیک است، می‌باشد. این ذات، حقیقت و معنا در ابر انسان به ظهور می‌رسد. همچنین بنظر می‌رسد که هم قدرت و هم ابر انسان، ابقای متافیزیک در برابر به آنچه داروین طرح کرد و نیچه پذیرفت باشد. آنچنانکه هالینگ دیل^۷ روشن می‌سازد، با داروین "خداوند به عنوان معنای جهان" و متعاقباً "انسان به عنوان معنای زمین" دیگر

1- Heidegger

2-Behler

3- Perception

4- transcendental subjectivity

5- elevation of rationality

6- unconditioned essence of subjectivity

7- Hollingdale, R. J.



به موجودیت خود ادامه ندادند (هالینگ دیل: ۷۳).

به این شکل معنا از هستی تبخیر شد. نیچه تصویر داروین را از جهان، به عنوان یک تصویر درست پذیرفت، با این وجود او تلاش کرد که راهی برای اجتناب از عواقب فاجعه بار منطقی نظریات داروین بیابد. بنابراین، او به یک نوع متافیزیک بازگشت که متافیزیک قدرت متجلی شده در ابر انسان و ماموریت او برای نجات معنای زمین بود.

علاوه بر آن، این قابل توجه است که علاقه عمیق نیچه به شور و خلسه در موسیقی، اراده معطوف به قدرت و نظایر آن، آنچنانکه دیوید آلیسون^۱ اظهار می‌دارد، دارای "معنای آیینی" اسطوره‌ای و متافیزیکی است. در یک "موقعیت دیونیزی"^۲ فرد از خود بی خود می‌شود، در خلسه می‌رود و دیگری می‌شود" (آلیسون: ۷۳-۶۶). در تبیین ماهیت خلسه آلیسون می‌گوید: "بوسیله یک خرد جدید و شادمانه، اسطوره بازگشت جاودانه و چشم انداز یک انسانیت برتر، نیچه با یک سبک فاخر، نجیبانه و یکدست بارها و بارها تلاش می‌نماید به سوال ناشی از سرگشتگی زرتشت جواب بدهد که "چه تعداد خدای تازه دیگر هنوز امکان ظهور دارند؟" (همان: ۷۷)

با این وجود، این مرکز متافیزیک قائم به خود و نماینده آن یعنی - ابر انسان - تلاش می‌نماید که از متافیزیک کهن جلو بزند. این امر می‌تواند دقیقتر و نزدیکتر در بخش بعدی مورد بررسی قرار بگیرد:

الف - قائم به خود بودن قدرت، به عنوان علت اولیه یا علت العلل

سوال دومی که طرح می‌شود این است که آیا هر چیزی در احاطه نظام قطبین متضاد است؟ به بیان دیگر، اگر این چنین است، چرا بازی قطبین در یک جا، یعنی در قدرت متوقف می‌شود؟ قدرت به این چرخه بی پایان بازیها پایان می‌دهد. قدرت در فراتر

1- David Allison

2- Dionysian state



رفتن از بازی، به آن معنا و جهت می‌دهد، زیرا بازی یک مرکز خداگونه، اسطوره‌ای و متافیزیکی می‌یابد که هر چیز به آن وابسته می‌شود و تکیه می‌کند. این مرکز بیرونی یک هدف است و به هستی از یک زاویه هستی‌شناسانه معنا می‌دهد. قدرت، مانند یک خدا و لوگوس، به هستی معنا و جهت می‌دهد.

این مرکزی است که تمام دنیا بدور آن می‌چرخد. به بیان دیگر، این یک حرکت دهنده بی حرکت ارسطویی یا علت العلل است. این مرکز، دارای یک ذات متافیزیکی مستقل است که تمام هستی‌ها و مخلوقات با آن امکان پذیر می‌شوند. در این چنین شرایطی، قدرت، یک ذات قائم به خود، مانند هستی واجب مطلق می‌یابد. این مرکز هیچ خالق‌ی ندارد گو یا که از ازل وجود داشته است و برای ابد وجود خواهد داشت. قدرت، خودش حقیقت است، خودش معنا است، خودش منشأ است، خودش لوگوس و هدف هستی است.

ب. ناممکن بودن قدرت به عنوان مرکز قائم به خود در درون و بیرون موجودات در رابطه با قائم به خود بودن قدرت، سوال بعدی این است: آیا قدرت یک منشأ و مرکز است که درون موجودات قرار دارد؟ به بیان دیگر، سوال این است که آیا قدرت، ذات آنان است یا خیر. اگر اینچنین باشد، آنگاه سوال بعدی این است که چرا مخلوقات، قدرتی بر ممانعت از سقوط و یا تحلیل رفتن قدرتشان ندارند. چگونه است که آنان در معرض انقراض و تخریب شدن هستند؟ حتی قویترین موجودات هم هرگز قادر نیستند از این چرخه آزار دهنده پوسیده‌گی، انقراض و سقوط رها شوند. حتی نیچه و آبر انسان او - ناپلئون - آنچنانکه نیچه او را به عنوان یک نمونه از بازگشت به طبیعت خوف برانگیز، آزاد و عالی مورد ستایش قرار می‌دهد (نیچه، Twilight of Idols: ۷۲-۷۳) استثناء نبوده است.



پ. تناقض در قائل بودن به منشاء بیرونی برای قدرت، به عنوان منشاء ضعف و وابستگی در مخلوقات

اینکه مرکز یا منشاء قدرت در بیرون موجودات است یا خیر سوال بعدی است. اگر مرکز قدرت، خارج موجودات است، موجودات باید به منبعی در بیرون خودشان برای ادامه زیست وابسته باشند. این به این معنی است که آنها هر چه بیشتر قدرتمند باشند، آنان بیشتر وابسته هستند. وقتیکه قدرت موجودات وابسته به یک عامل در خارج آن است، این به معنی ضعف موجودات است. به شکل خود نقض کننده‌های، یک فرد باید به این نتیجه متناقض برسد که مبانی و کارکردهای قدرت، ضعف و ناتوانی هستند. به بیان دیگر، با استفاده از قطبینه که خود نیچه می‌گوید، یک فرد باید نیچه را نقض کند و بحث کند که حتی قدرت مشمول نظام وابستگی قطبی است. باید قبول کرد که قطب مقابل قدرت، ضعف و ناتوانی است. به عبارت دیگر به همان شکل که "خیر" دارای هویت مستقل متمایز از "شر" نیست، قدرت به عنوان مادر و منشاء قطبین و علت العلل دارای هویت مستقل نیست. رویه دیگر قدرت، ضعف است.

ت. با قدرت، مالکیت تبدیل به عدم مالکیت می‌گردد

به ظاهر، افزایش قدرت در یک موجود، با مالکیت امتیازات مختلف جسمی و ذهنی و همچنین اموال مادی و ثروت می‌تواند همراه باشد. موجود قوی و قدرتمند، مالک چیزها است. با این وجود، یک افزایش در «مالکیت» که از افزایش قدرت ناشی شده است، به نو به خود از ضعف، عدم قدرت و وابستگی سرچشمه می‌گیرد. مالکیت یک موجود قدرتمند به خودش وابسته نیست، بلکه به قدرتی وابسته است که از بیرون به او داده شده است. به همان شکل که تا به حال هیچ کس قادر نبوده است قدرت خود را از تباهی و



زوال حفظ کند، و قدرت همیشه از موجودات فاصله گرفته است، تا به حال هیچ کس قادر نبوده است که مالکیت خود را بر بدنش و دیگر اموالش همیشه حفظ کند. بنابر این مالکیت که از بیرون نشأت گرفته است، تبدیل به عدم مالکیت می شود.

این قدرت مانند یک الهه است که باید به طور انحصاری برای او قربانی کرد و به طور انحصاری او را عبادت کرد. به این علت است که نیچه بر این باور است که انسانهای عادی باید در برابر ابر انسان قربانی شوند. ابرانسان معنای زمین است. نیچه چرخه بازی را، با قدرت را پایان می دهد و از عدم یقین و عدم اطمینان در برابر کیهان پیچیده و غیر قابل توضیح دست بر می دارد.

ث. با قدرت، شجاعت و استقلال به وابستگی، ضعف و ترسویی تغییر می یابد. اگر قدرت موجودات از ضعفشان، وابستگی و عدم قدرت آنان بر می خیزد، آنگاه باید به این نتیجه رسید که هرچه آدمی قدرتمندتر باشد، ترسو تر، وابسته تر و فقیرتر است. بنابر این، وابستگی یک موجود به مرکزی در خارج خودش می تواند همیشه علت یک احساس عدم اطمینان، ترس و عدم استقلال باشد. به این دلیل بنظر می رسد که هر چه فرد دارای قدرت و مالکیت بیشتری باشد، بیشتر وابسته، نامطمئن و ترسو است. به بیان دیگر، قدرت، مالکیت و شجاعت طرف دیگر قطبهای متضادشان هستند که عبارت از ترس، فقر و وابستگی هستند. به این شکل بنیان خداگونه و متافیزیکی قدرت، در ضعف محو می شود.

ج. ابر انسان نه به عنوان یک سمبل قدرت، بلکه به عنوان یک سمبل ضعف بنابر این ابر انسان نیچه که قرار است قوی، مستقل و شجاع باشد، در اوج قدرت، ضعیف است. در اوج استقلال خود وابسته است و در زمانیکه خود کفا و قائم به خود



به نظر می‌رسد، ناقص است. اَبَر انسان که قرار است سرنوشت، هدف و خلاصه فلسفه نیچه باشد، به شکل غیر قابل باوری ناقص، ترسو و وابسته است. آنچنانکه راسل می‌گوید: "هرگز برای نیچه ادراک نشد که شهوت قدرت که آن را به اَبَر انسان خود اهداء می‌نماید، خودش حاصل ترس است. آنان که از همسایه شان نمی‌ترسند لزومی نمی‌بینند که به آنان دیکتاتوری اعمال نمایند. مردانی که ترس را شکست داده‌اند مانند نرو ن‌های دیوانه نیچه‌ای نیستند که "دیکتاتور- هنرمند" هستند و تلاش می‌کنند از موسیقی و کشتار مردم لذت ببرند در حالیکه قلبهایشان پر از ترس از انقلاب اجتناب ناپذیر درون قصرشان است" (راسل: ۷۶۷).

نیچه، اَبَر انسان را به عنوان بالاترین نوع، که نماینده بالاترین اخلاقیات یعنی اخلاق اربابان است، معرفی می‌نماید. با این وجود، آنچنانکه ماریاس^۱ اظهار می‌دارد، در نگاه نیچه "ضعف، بیماری، و شکست شرّ هستند" ماریاس: ۳۶۳. حالا به نظر می‌رسد که خیر او ریشه در شرّ دارد. خیر نیچه دارای زمینه محکمی که روی آن بایستد نیست. او، آن انسان قدرتمندی که ماورای خیر و شرّ بایستد نیست، بلکه این موجودی است که در قفس شرّ ضعف، وابستگی و شکست باقی می‌ماند در حالیکه نقاب خیر، قدرت، استقلال و موفقیت را بر چهره دارد.

نتیجه‌گیری

به شکل خود نقض کننده‌ای در فلسفه نیچه، قدرت به عنوان یک مرکز متافیزیکی بنظر می‌آید که بازی آزاد، رقص‌رهایی از وابستگی و شادی را پایان می‌دهد. در دیدگاه او هر طبقه بر طبق اراده معطوف به قدرتش، قطبهای ارزش خودش را مثل

1- Marias



خیر خودش را می‌آفریند که بد طبقه دیگر است. درحالی‌که تمام قطبین مثل خیر و شرّ به قطب متضادشان وابسته باشند، بنظر می‌رسد که قدرت همانا لوگوس و خدایی باشد که هیچ گونه قطب متضادی که به آن وابسته باشد ندارد. قدرت به هیچ چیز دیگری وابسته نیست. قدرت بنظر مانند یک علت العلل ارسطویی قائم به خود می‌رسد. قدرت مانند یک حرکت دهنده‌ای که خود بی حرکت است تمام قطبهای متضاد را به حرکت و بازی وامی دارد، درحالی‌که خودش ماورای حرکت تمام قطبها می‌ایستد. هر چیزی از قدرت سرچشمه می‌گیرد، اما قدرت خودش هیچ منشایی ندارد. قدرت، مانند یک خدای اسرار آمیز وحدت وجودی در همه چیز نفوذ می‌کند. قدرت، «استعاره» را در تقابل دو تایی استعاره / حقیقت حاکم می‌کند. قدرت، یک موقعیت مطلق به شعر و دروغ در مقابل علم و حقیقت می‌دهد. در نتیجه، نیچه جانبداری و غرض ورزی را در مقابل بی طرفی و عقلانیت حاکم می‌نماید. بعلاوه در یک سطح فراگفتمانی، مطلق گرایی در علاقه جدی و عمیق او نسبت به بازی به عنوان یک هدف مطلق نمایان می‌شود.

به شکل متناقضی، این جدیت در بازی، بازی را بطور کلی و بازی شادمانه را بطور خاص نفی می‌کند. با مطلق گرایی غیر پویا، بازی به عنوان یک هدف جدی مطلق، دیگر یک بازی نخواهد بود. در حقیقت، بازی مطلق عبارت از مرگ و پایان بازی است. همچنان که بحث شد مطلق گرایی در عدم یقین و اضطراب، تبدیل به یک نوع یقین و صلح شده است. به نحو خود نقض کننده‌های این صلح و آرامش، آشکارکننده «ضعف» و یک اراده معطوف به خلاص شدن از روبرو شدن با یک استراتژی قابل تغییر در یک دنیای پویا است. مطلق گرایی، آشکارکننده یک غایت، حقیقت یا اصل است که فرد باید به آن متعهد باشد. باز هم به شکل متناقضی، این اصل قدرت که قرار است انسان قوی را - ابر انسان را - بیافریند به عنوان یک فرقه مذهبی عمل می‌کند



که انسان قدرتمندی را که به شکل کفر آمیزی از آن نافرمانی نماید را طرد می نماید. این مذهب قدرت که به این اصول وابسته است، بازی را متوقف می کند. به جای شادی در بازی، ترس از افرادی بوجود می آید که اصولی را که گفتمان نیچه به آنها «وابسته» است را می لرزانند. دوباره، به شکل متناقضی «وابستگی»، آشکارکننده ضعف به عنوان مبنای قدرت است که جایگاه اسطوره‌ای و متافیزیکی قدرت را ساختارشکنی می نماید.



منابع لاتین

- Allison, David. *Why Nietzsche Still? Reflections on Drama, Culture, and Politics*. In Alan D. Schrift (Ed.), *Musical Psychodramatics: Ecstasis* (pp. 66-78). Los Angeles and London: University of California Press, (2000).
- Behler, Ernest, *Nietzsche in the twentieth century* in Bernd Magnus Kathleen Higgins (Ed.) *The Cambridge Companion to Nietzsche*. (PP. 281-322). New York: Cambridge University press, (1996)..
- Copleston, *Fredrick. A History of Philosophy: 18th and 19th century-german philosophy*. Vol. 7. London: Continuum, (1963).
- Durant, Will. *The Story of Philosophy: The lives and Opinions of the Greater Philosophers*. New York: Simon & Schuster, (1961).
- Hollingdale, R. J. Nietzsche: *The Man and His Philosophy*. UK: Cambridge University Press, (1999).
- Marias, Julian. *History of Philosophy*. (Trans. Stanley Appelbaum and Clarence Strowbridge). New York: Dover Publications, (1967).
- Russell, Bertrand. *A History of Western Philosophy*. New York: Touchstone, (1945).
- Nietzsche, Friedrich. *Thus Spake Zarathustra*. (Trans. Thomas Commo). - London: George Allen & Unwin, (1967).
- _____, *The Birth of Tragedy and The Genealogy of Morasl*. (Trans. Francis Golffing). New York: Double day Anchor Books. (1956).
- _____, *Beyond Good and Evil*. in The Philosophy of Nietzsche. New York: The Modern Library. (1959).
- _____, *Beyond Good and Evil*. (Trans. Zimmern). -



London:George Allen&Unwin. (1967).

- _____, *Beyond Good and Evil*. VOL. XII Tight binding books, Edited by Oscar Levy.. (1 907)www. Gutenberg. org, Accessed May 2010.

- _____, *Philosophy in the Tragic Age of the Greeks*. (Trans. - M. Sharif in Persian). Tehran: Jami. (1999).

- _____, *Twilight of Idols*. Trans. Duncan Large). New York:- Oxford University Press. (1998).

- _____, *The Will to Power. in The Complete Works*. Vol XIV (Trans. Pint). Edited by Oscar Levy. (1 907). www. Gutenberg. org, Accessed in May 2010.

- _____, ”*On Truth and Lies in a Nonmoral Sense*”. (1873). Accessed 29 August 2010.